دیباچه

یک معرفی کوتاه
درباره اقتصاد سیاسی فرهنگی

نادر طالبی: رابرت (باب) جسوپ، متولد سوم مارس ۱۹۴۶، استاد ممتاز جامعه‌شناسی دانشگاه لنکستر و از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان دولت و اقتصاد سیاسی جهان امروز است. وی در ۴۰ سال اخیر سهم مهمی در گسترش رویکرد جپ‌گرا به نظریه دولت داشته و در امتداد مسیری قرار می‌گیرد که از مارکس و گرامشی ریشه گرفته و در آخرین آثار نیکوس پولانزاس عینیت می‌یابد. در این سنت فکری، دولت نه به‌مثابه یک‌چیز، ذات، ابزار، هماهنگ‌کننده یا مجموعه‌ای از نهادها، بلکه در فشردەترین فرمول‌بندی به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی یا به زبان بهتر، مادیت‌یافتن توازن نیروهای اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. جسوپ این رویکرد را راهکار رابمردی- رابطه‌ای (SRA) به دولت نامگذاری کرده است. این یعنی، قدرت دولت به‌عنوان یک رابطه اجتماعی در نظر گرفته شده و لحظه نهادی دولت به‌عنوان سایت، محصول و تولیدکننده راهبردها با محوریت یافتن راهبردها در راهکار جسوپ به دولت به‌عنوان یک راهکار سطح میانی (mezzo level)، یا پل زدن بر رویکردهای انتزاعی نظیر «منطق سرمایه» و انضمامی ماندن جنبال طبقاتی، زمینه مناسبی برای فلق آمدن بر دوگانه‌هایی مانند سوژه- ساختار پدیدار می‌شود.

آشنایی من با آثار باب جسوپ با وسلمه بود در مقطعی که بنا بود پایان‌نامه‌ام را در دانشگاه فرانکفورت درباره «دولت و مدرنیزاسیون در ایران» از منظر پساساختارهای دنبال کنم. ضرورتا با مباحث نظریه دولت مواجه بودم. هرچند در آلمان تحصیل نیز در کلاس استادانی شرکت می‌کردم که مانند جسوپ نظریه‌پرداز دولت بودند. مهم‌ترینشان یواخیم هیرش بود که استاد راهنمای پایان‌نامه دکترایم بود البته تنگرال با نظر گرفته‌تر و از نظقی محدود از دولت به‌عنوان دستگاه اجرایی و حکومتی تدارم می‌کرد. مهم، مکتب اقتصادی فرانسوی بود که از جریگ‌های‌دوم، که اشاره به مکتب تنظیم (Regulation School) دارد. جسوپ از دستاوردهای جریان این مکتب برای فایق آمدن بر فروکاستن‌های سیاسی استفاده کرده تا به این پرسش پاسخ دهد که چگونه سرمایه‌داری با وجود تناقض‌های ساختاری و جدال طبقاتی، در دوره‌های طولانی توانسته و می‌تواند که خود را بازتولید کرده، گسترش یافته و در برابر فروپاشی مقاومت کند؟ مکتب تنظیم اشاره دارد که فعالیت‌های اقتصادی درون‌دادی دوتایی شده و تنظیم می‌شوند. پس، گسترش اقتصادی سرمایه‌داری وابسته به شیوه‌هایی اجتماعی از تنظیم اقتصادی است که به‌صورت مکمل نیروهای بازار در توسعه سرمایه‌داری عمل می‌کنند. مسئله سوم فکری جسوپ زیست‌شناسی شیلیایی در دوره پس از جنگ‌جهانی‌دوم است. شاید این جست‌وجوی مداوم در میان سه منبع باشد. وی از این مکتب استفاده می‌کند تا برای مشکل حیاتی که من و هم‌دوره‌گی‌هایم در آن بودیم، یعنی چگونه دو نیروی اصلی دولت وجود دارد، کار و سرمایه، را کارگر و سرمایه‌دار، آن را بگوییم یعنی یک رابطه اجتماعی است. دولت فروکاهیده می‌شود به یک نهاد یا بلوک‌واسطه این دو نیرو. پولانزاس خلاف این را می‌گوید. دراوقع راهکارگیری رابطه‌ای آنها تنها در یک فرامیون نهادی ساختاری شده تعیین می‌یابد و بر سر نیروهای درون مبارزه می‌شود. این رویکرد به سیاسی دیگر به‌طور مشخص‌تر در آثار مارکس و انگلس، به‌ویژه در هجدهم بسیتوی لوی بناپارت، و در آثار گرامشی، به‌ویژه در یادداشت‌هایی درباره سیاست و دولت مدرن راه‌حلی بیابد. یعنی، چگونه زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی- با وجود جدایی نهادی ظاهری و سازمان‌یابی بر اساس منطق‌های متفاوت اجتماعی، به‌صورت یک مجموعه یکپارچه که ساختاری درهم‌تنیده دارد درآمده و به دیالوگ تاریخی/ ایجاد می‌کنند. بلوک تاریخی اصطلاحی است که گرامشی برای وحدت روبنا و زیربنا به کار می‌برد. جسوپ از زیست‌شناسی شیلیایی، اغلب بواسطه نظریه‌پرداز اجتماعی آلمانی از قبیل لومان (Luhmann) بهره می‌برد و مفهوم اتوپوییسی (Autopoisis) یا



خودتولید را اخذ می‌کند. بر اساس این نظریه، بخش‌های کلان گوناگون جامعه از قبیل اقتصاد و سیاست را می‌توان به‌عنوان نظام‌های خودارجاع (self-referential)، خودتولیدکننده (self-reproducing) و خودتنظیم‌گر (self-regulating) مورد مطالعه قرار داد. یک اما در قدیمه گویی هم از این تئوری برای تبیین تحولات کلانی بر اساس سرخط‌ها و برنامه‌های اجرایی خود عمل کرده به جای آنکه از منطق خارجی‌ها یا به‌صورت آشکارتری از بیرون عمل شوند. این به معنای نادیده‌گرفتن درهم‌تنیدگی‌ها و ارتباطات میان بخش‌های کلان نیست، بلکه بر تأکید بر استقلال نسبی هر یک از این نظام‌ها است. این رویکرد در رویکردهای اقتصادگرا تا حدود بی‌اهمیت و دنباله زیربنا، نادیده می‌شود، اشاره دارد.

به‌علاوه، جسوپ در زمینه فضای اجتماعی هم صاحب نظر است. مجموعه نهادهایی است بیرون از جامعه که اصطلاحا در استدلال علوم انسانی قرار گرفته و کشف دوباره فضا، بسیاری از نظریات پیشین را رقابق و محدود جلوه داده است. این بازیابی فضا در متون گوناگونی انعکاس یافته است که میان این دوبرها قرار است. اما اصطلاحی واژه نیست. حداقل چهارموج فضایی در آنچه رویدنا به آن اشاره کرده است، وجود دارد. نخست سیاسی را نمی‌توان به‌عنوان دولت مطرح کرد بلکه این نظریه مجموع ایدههایی هستند که در مقابل یک وضعیت طرح می‌شوند. اما نظریه دولت نیست چون هنوز دولتی وجود ندارد و هنوز حکمیت سیاسی، تراکم‌یافتگی یک رابطه اجتماعی است. این قضیه فقط تحت یک شرایط خیلی خاص معنی می‌شود و پولانزاس این قضیه را با اسم‌ها، مارکس توضیح می‌دهد یک هم‌معنایی هم‌پایندی و موقعیت‌سازی متقابل میان شکل‌گیری دولت، نهادهای را می‌بیند و موقعیت‌سازی متقابل میان شکل‌گیری یک رابطه اجتماعی به معنای سرمایه‌دارانه آن و شکل‌گیری حاکمیت سیاسی در قالب دولت- موجود.

طبق گفته مارکس، نظام سرمایه‌داری از لحظه آغاز یک نظام جهانی است. بدلیل برتولید گسترده و ابداعت سرمایه نمی‌تواند چنین خارج از خودش را تحمیل کند، در قرن‌های هم چیزی را در درون خود هضم کند. به همین علت یک پروژه فرهنگی و مرزشکنی در آن وجود دارد که می‌خواهد همه جا را درنوردد. در حقیقت سرمایه‌داری می‌تواند فازهای متفاوتی دررویدرون مرزها در همین اساس استعمار جلب توجه می‌کند و بر سرمایه‌داری می‌زند همه جا به سازوکاری تبدیل می‌شود که می‌خواهد قلمروهای موجود را مرزشکنی کرده و در خودش هضم کند. امروز اگر درباره مرزشکنی صحبت می‌کنیم، در واقع با استفاده از همه تولوژیکی، فناوری ارتباطی و علوم مختلف، نوعی مرزشکنی عمقی می‌کند. اگر تا نیمه اول قرن بیستم مرزشکنی به‌صورت قلمروی فیزیکی صورت می‌گرفت، اکنون مرزشکنی عمقی شده است.

اگر همچون مارکس، جهان‌بینی را برای نظام جدید اساسی بدانیم، باید پذیرفت وضعیت‌هایی در تمام جهان بوجوداَمده که شباهت‌هایی با هم دارند و گزاره‌هایی را ممکن می‌کنند که با هم قابل مقایسه‌اند. شکل‌گیری دولت در انگلستان زمانی رخ می‌دهد که شکل ویژه خودش را دارد، همین‌طور پس از انقلاب فرانسه یا در آلمان اما همه تحت‌تاثیر نخست باید به زبان دولت، که همان آیین‌نامه‌ها و قوانین و مجموعه ساختار نهادی دولت است، ترجمه شده تا مؤثر شوند. اگر دقت کنیم، پولانزاس با تدوین نظریه دولت، تنها نقصی در تفکر مارکس را برطرف نمی‌کند و تنها جایی خالی را پر نمی‌کند. کار و سرمایه تنها به اعتبار رابطه‌ای که با ابزار تولید برقرار می‌کنند، هنوز به‌عنوان نیرو حضوری ندارند. تاثیرگذاری آنها به‌عنوان نیرو از همان آغاز منوط به وجود دولت به‌مثابه تراکم‌یافتگی یک رابطه اجتماعی است.

سمینار بررسی آرای باب جسوپ و ناپلیتک سوم با عنوان نظریه دولت و اقتصاد سیاسی فرهنگی به همت انجمن جامعه‌شناسی ایران برگزار می‌شود. عنوان سخنرانی جسوپ: جامعه‌شناسی سیاسی جنبه‌های عام و ویژگی‌های تاریخی نهاد دولت و عنوان سخنرانی سوم بررسی اقتصاد سیاسی فرهنگی کشورهای بریک (برزیل، روسیه، هند و چین)» است. این نشست، امروز سه‌شنبه اول مهر ماه ۱۳۹۳ از ساعت ۱۴ در سالن این خلدون دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار خواهد شد.

با این روزها باب جسوپ یکی از نظریه‌پردازان بنام «دولت» به ایران سفر کرده و کوشیده نظریه‌اش را به جامعه آکادمیک و روشنفکری ایران معرفی کند. شما چگونه باز به سنت فکری جسوپ آشنا شدید؟ از تجربه شخصی‌تان در ارتباط با این سنت فکری بگویید.

نمی‌دانم چه کسی باور می‌کند که در عمل با این مسایل روبرو بوده. چشم‌اندازهای مختلفی که نام بردم به‌ویژه نظریه انتقادی مارکسیستی دولت به معنایی که توضیح دادم، مرا تجربی می‌کرد به چنین چشم‌اندازی روی بیاورم. در صحبت قبلی به کنایه به چیزی که در آکادمی ما اتفاق افتاد، اشاره کردم. باز آن فهم از نظریه، در این نظریه فاقد عام را توضیح می‌دهد و ما هم در اسم آنها شایلین‌هایی تهیه کرده و روی واقعیت می‌اندازیم. اما چنین رویکردی تنها به فراتاتی سلبی را می‌گذارد که هر گز بطور خاص تبیین نمی‌کند که آکنون را چه چیزی موجه می‌سازد.

یک بعد تحقیر برانگیز دارد؟

بله. قواعد عاصی فرازمانی و فرامکانی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف بصورت خاص بروز می‌کنند. در چنین فهمی، میان این قوانین عام و اشکال بروزشان رابطه عاموخاص وجود دارد. این فهمی است که در علوم اجتماعی متعارف از نظریه با وجود دارد. اما نظریه نزد ما از رابطه عام و خاص فراتر می‌رود ما برای نظریه‌ها و مفاهیم مطلقیتی قایلیم که اصلا وجود ندارد تا بدون هیچ تلمل و مبالغه‌ای بطور کاملا بی‌واسطه از آنها شایلون‌هایی درست کنیم و بر واقعیت خودمان بیندازیم. تنها پیامد این است که بگوییم واقعیت ما با نظریه و مفاهیم عام خوانایی ندارد.

یک عملا با دست و پای مرده را می‌بریم تا در تابوت جا شود.

تصور غالب چنین است اما اگر همین تصور هم نبود و نگاه ساده‌لوحی وجود داشت با برگ‌گمبیلی ما همین وضعیت رویه‌رو بودیم. مگر اینکه تصور دیگری از نظریه به معنای یک «چشم‌انداز نظری» ممکن شود. در پرسش قبلی درباره گرامشی به وضعیت تاریخ‌یابی که او در آن قرار گرفته بود، اشاره کردم. گرامشی در یک سنت مفهومی معین فکر و بحث می‌کند، با همان چیزی که بعضی از ما نگذاشتیم. بعضی است که او از مارکس چیزی شبیه آنچه ما «چارچوب نظری» یا «چارچوب مفهومی» می‌خوانیم، استخراج نمی‌کند.

یک تئوری برایش معنایی محدود کننده ندارد؟

بله، وضعیتی که با آن مواجه می‌شود دراین تعیین کننده است. برای او کارگران کارخانه فیات تورین، کلیسای ایتالیا و اتحادیه کارگری و مطبوعات موجود مهم هستند. به‌دنبال یافتن معنایی و کارکرد اجتماعی آنهاست. بالاتر به این اشاره کردم که او خود را در برابر چه پرسشی می‌بیند او در وضعیت مشخصی که قرار دارد، دراوره دو راه کاملا متفاوت برای دگرگونی فلاقانی تلاش می‌کند. یک راه، هجوم بلشویکی و پر از سیاسی و در دست گرفتن حاکمیت است. راه دیگر تلاش برای دگرگونی یا به فهم غالب تبدیل کردن یک مدل آنتراتیو در سازوکارهای جامعه مدنی است. به همین دلیل به این تشخیص می‌رسد که در اینجا انقلاب دیگر در آن قرم رخ نمی‌دهد و در حقیقت یک ایده بلهی هژمونیک شود. نه تبرویی تاثیرگذار برای دگرگونی ساخت سیاسی بدل شود. پس گرامشی به‌جای برخورد قالبی با تئوری، در وهله اول درباره چیزی می‌اندیشید که با آن مواجه است.

یک نقطه عزیمتش وضعیت مشخص است، برنگاهی است که در آن قرار دارد؟

بله. زمانی که چنین رویکردی داشته باشید، مارکس برای تان تل نمی‌پک چشم‌انداز است و دیگر هیچ وحی منزل و منطق پیشینه‌ای وجود ندارد. مارکس پیامبری نیست که قواعد حاکم بر هستی را پیشگویی کرده باشد یک جشم‌اندازی بوده تئوری که شما می‌گشاید که می‌توان از آن چشم‌انداز موارد مختلف را بررسی کرد. در چنین فهمی، میان این قوانین عام و خاص فرانر می‌رود ما برای نظریه‌ها و مفاهیم مطلقیتی قایلیم که اصلا وجود ندارد تا بدون هیچ تلمل و مبالغه‌ای، بطور کاملا بی‌واسطه از آنها شایلون‌هایی درست کنیم و بر واقعیت خودمان بیندازیم. تنها پیامد این است که بگوییم واقعیت ما با نظریه و مفاهیم عام خوانایی ندارد.

یک عملا با دست و پای مرده را می‌بریم تا در تابوت جا شود.

تصور غالب چنین است اما اگر همین تصور هم نبود و نگاه ساده‌لوحی وجود داشت با برگ‌گمبیلی ما همین وضعیت رویه‌رو بودیم. مگر اینکه تصور دیگری از نظریه به معنای یک «چشم‌انداز نظری» ممکن شود. در پرسش قبلی درباره گرامشی به وضعیت تاریخ‌یابی که او در آن قرار گرفته بود، اشاره کردم. گرامشی در یک سنت مفهومی معین فکر و بحث می‌کند، با همان چیزی که بعضی از ما نگذاشتیم. بعضی است که او از مارکس چیزی شبیه آنچه ما «چارچوب نظری» یا «چارچوب مفهومی» می‌خوانیم، استخراج نمی‌کند.

یک تئوری برایش معنایی محدودکننده ندارد؟

بله، وضعیتی که با آن مواجه می‌شود دراین تعیین کننده است. برای او کارگران کارخانه فیات تورین، کلیسای ایتالیا و اتحادیه کارگری و مطبوعات موجود مهم هستند. به‌دنبال یافتن معنایی و کارکرد اجتماعی آنهاست. بالاتر به این اشاره کردم که او خود را در برابر چه پرسشی می‌بیند او در وضعیت مشخصی که قرار دارد، دراوره دو راه کاملا متفاوت برای دگرگونی فلاقانی تلاش می‌کند. یک راه، هجوم بلشویکی و پر از سیاسی و در دست گرفتن حاکمیت است. راه دیگر تلاش برای دگرگونی یا به فهم غالب تبدیل کردن یک مدل آنتراتیو در سازوکارهای جامعه مدنی است. به همین دلیل به این تشخیص می‌رسد که در اینجا انقلاب دیگر در آن قرم رخ نمی‌دهد و در حقیقت یک ایده بلهی هژمونیک شود نه تبرویی تاثیرگذار برای دگرگونی ساخت سیاسی بدل شود. پس گرامشی به‌جای برخورد قالبی با تئوری، در وهله اول درباره چیزی می‌اندیشید که با آن مواجه است.

یک نقطه عزیمتش وضعیت مشخص است، برنگاهی است که در آن قرار دارد؟

بله، زمانی که چنین رویکردی داشته باشید، مارکس برای تان تل نمی‌پک چشم‌انداز است و دیگر هیچ وحی منزل و منطق پیشینه‌ای وجود ندارد. مارکس پیامبری نیست که قواعد حاکم بر هستی را پیشگویی کرده باشد یک چ